

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد در این تنبیه مرحوم نائینی و دیگران در باب استصحاب یک مقداری طولانی صحبت شد و دیگر مرحوم نائینی یک بنایی گذاشتند که اگر عموم ازمایی که در مقام هست به متعلق حکم بخورد به عام می شود مراجعه کرد، باید به عام مراجعه کرد. عموم ازمایش به حکم بخورد به استصحاب حکم خاص. این خلاصه نظر مبارک ایشان است.

آن وقت در آن تکمله ایشان متعرض این شدند که تشخیص مواضع بدهند که آیا عموم ازمایی به متعلق می خورد یا نه، اجمالشان این است که اگر ظاهر نباشد لفظ که به متعلق بخورد به مقدمات حکمت باید به حکم بخورد. آن وقت بعد متعرض حکم هم یک تفصیلی قائل شدند، شرحی دادند احکام وضعی و احکام تکلیفی، در احکام تکلیفی هم در باب تحریمات یک شرحی دادند که عموم ازمایی چطوری است و یک چیزی هم در باب احکام وجوبی.

البته با این که کلمات ایشان خیلی هم مفصل و طولانی است مرحوم آقای کاظمی مقرر ایشان در آن اواخر کلام می فرماید: فقد اختلفت کلمات شیخنا الاستاد، مراد نائینی است، مدظله فی ذلك، ففی الفقه رجح عدم دلالة النهی و النفی علی ترک الافراد الطولية. این در فقه.

و لكن أخیرا مال إلى أن النهی إنما يتعلق بالقدر المشترك

البته همان طور که مرحوم آقاضیا فرموده مطالبی را که ایشان در این جا فرمودند به قول آقاضیا مصادرات محضة، مطالبی است که اثبات این ها با ادله فی غایة الصعوبة و الاشکال است. عرض کردیم یکی از نکات مهم که اخباری ها به شدت به اصولی ها حمله کردند همین سنخ مباحث بود که شما می بینید یک حکم وضعی، حکم تکلیفی هست هیچ کدام از این ها از ظواهر ادله در نمی آید.

بعد هم خودتان متحیر می مانید که این جا این را ترجیح بدهید یا آن را

ایشان می گوید فقد اختلفت کلمات شیخنا الاستاد، این سرّش این است که اصولا در این مطالب چوون یک دلیل واضحی نبوده یک مطالبی را ایشان فرمودند بعد خودشان هم گیر کردند که این کار را انجام بدهند یا نه. لذا ایشان می فرمایند که در فقه این طور گفتند و لكن اخيرا مال إلى أن النهی إنما يتعلق بالقدر المشترك.

باز فرمودند: قد حکى عن الاصحاب بنائهم على التمسک فی الاستصحاب فی الشک بالتخصیص فی الزمانی او فی مقداری. بعد ایشان می فرماید فتامل فی المقام فإنه بعد یحتاج الى زیادة بیان.

بعد از این همه صحبت، چندین صفحه صحبت آخرش هم ... واضح است، انصافا این که اثبات این جور مطالب کردن بسیار مشکل است.

علی ای حال بعد دو مرتبه، من چون گفتم فقط می خوانم و اما بعد تکالیف وجوبی را، حالا خیلی عجیب است: فما كان منها من الاصول الاعتقادية كقوله تعالى آمنوا بالله و برسوله، فيمكن أن يكون مصب العموم الزماني نفس الوجوب، نفهمیدیم آمنوا بالله وجوب داشته باشد.

خیلی خب، بعد فروع دینیه را هم متعرض شدند، یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة و آیه صوم. عرض کردم این که در باب صوم اگر شک شد این ها باید در فقه بررسی بشود، با این مسائلی که ایشان در این جا فرمودند نمی شود این مطلب را در آورد.

بعد در باب فروع دینیه یک تفصیل دیگری قائل شدند

فإن كان للزمان دخلٌ في ملاك الحكم، این را من سابقا هم، سابقا شاید هفت هشت سال قبل، شاید هم بیشتر. در جلد اول همین تقریرات مرحوم نائینی آن جا هم یک شرح مفصلی دادیم چون این بحثی که ایشان نقل شده شفاها شنیدم در باب تکالیف، ایشان زمان را دخیل در خطاب می دانند نه در ملاک. لذا اگر شما بدانید که ظهر آب پیدا نمی شود خطاب نماز ظهر ندارید اما ملاک هست لذا از الان تهیه بکنید، وجوب مقدمه هم تابع ملاک است نه تابع خطابه. اگر می دانید پیدا نمی شود مثلا ولو الان آب هست لكن مثلا از ساعت یازده آب قطع می شود مقداری آب به مقدار وضو نگاه بدارید چون یک تعبیری دارند که این تعبیر را من از مرحوم آقای

بجنوردی شفاها شنیدم، یادم نمی آید در درس هایشان به این وضوح نوشته باشند که از مرحوم نائینی نقل فرمودند که ضمان دخیل در خطاب است نه دخیل در ملاک. البته ایشان این جا به این وضوحی که من عرض میکنم ننوشتند. گفتم بعضی از نکات را فعلا چون کل این مبحث از اول تنبیه تا این جا خالی از اشکال نیست. ایشان می گویند که اگر زمان إذا کان للزمان دخل فی ملاک الحکم لکن آنی که من شفاها شنیدم ایشان زمان را دخیل در خطاب می دانند اما دخیل در ملاک نمی دانند.

باز بعد از چند صفحه و إن لم یکن للزمان دخل فی ذلك كالصلوة بالنسبة الى الزمّة، این را من شنیده بودم، البته ایشان دخیل را کامل ننوشتند، اگر آنی را که من شنیدم درست باشد باید می نوشتند دخل در خطاب دارد نه در ملاک. مرحوم آقای بجنوردی می فرمود مرحوم آقای نائینی نظرش این بود که زمان نسبت به صلوة دخیل در خطاب است نه دخیل در ملاک. خطاب اقم الصلوة لدلوك الشمس الان نیست اما ملاکش هست، الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر این ملاک الان هم هست اما خطاب نیست. زمان دخیل در خطاب است، دخیل در ملاک نیست. ما هفت هشت سال پیش توضیح دادیم که این حرف هایی که ایشان می زند برای به هم چیدن خوب است اما همه در مقام اثبات گیر دارد، مشکل دارد، از کجا بفهمیم دخیل در ملاک است یا خطاب؟ درست است اگر دخیل در خطاب بود یک اثر دارد دخیل در خطاب بود اثر دیگر.

وارد بقیه بحث ایشان که بعد ایشان که تظهر الثمرة بین الوجهین إذا خرج المقيم عن بلد الإقامة من دون أن يعزم على انشاء سفر جدید. آن وقت باز یک بحث فقهی هم متاسفانه باز مطرح کردند:

نعم، لو قلنا بأن الإقامة قاطعة للسفر موضوعا - كما هو أقوى الوجهين فيها -

که قاطع سفر موضوع هم باشد. خیلی عجیب است، ما که هنوز نفهمیدیم، سر در نیاوردیم، کاملا واضح است که اقامه قاطع سفر حکما است نه موضوعا، حالا شما تهران آمدید دو روز بمانید یا ده روز، مسافرید، اما اگر قصد ده روز کردید دیگر مسافر نیستید. این که قاطعة للسفر موضوعا خیلی حرف عجیبی است، یا من بد می فهمم یا این جا بد چاپ شده چون به نظر من خیلی کاملا واضح است که

قاطع سفر است حکما نه موضوعا، عرف به انسانی که می خواهد پانزده روز تهران بماند یا دوازده روز بماند یا پنج روز می گویند مسافر است، شهرش قم است و تهران آمده است مسافر است. عرف که ظاهرا این طور می فهمد.

پرسش: ده روزه خارج می شود

آیت الله مددی: حکما خارج می شود یعنی مسافر است لکن وظیفه اش تمام است

پرسش: مسافر نیست دیگر

آیت الله مددی: مسافر نیست؟ عرفا بهش مسافر نمی گویند؟

پرسش: عرف مسافر نمی فهمد

آیت الله مددی: نمی فهمد؟! من وطنم در قم است، زندگیم در قم است، تهران که رفتم مگر خروج از محل اقامه سفر نیست؟

پرسش: شما در توطن هم همین را باید بگویید، به مجرد این که آمد شما می گوئید مسافر نیست، به مجرد این که قصد کرد این جا وطنش باشد

آیت الله مددی: آن هم می گویند حساب نمی شود، باید عرفا یک مدتی بگذرد.

پرسش: همین را می گویند که به مجرد این که

آیت الله مددی: خب بیخود می گویند.

علی ای حال الان مشهور را نگاه بکنید اگر به قول شما قصد توطن را هم کرد باید یک مدت زمان بگذرد لذا گفتند یکی دو ماه اول که هنوز حکم سفر دارد بعدش هم بعضی ها احتیاط کردند که جمع بکند، احتیاطش هم قطعا همین است، قصد اقامه بکند، به مجرد قصد توطن کافی نیست.

علی ای حال آنی که من می فهمم و العلم عند الله البته این مطلبی که ایشان می فرمایند روایت دارد، روایتش هم صحیحه است لکن معروف این است که اصحاب اعراض کردند. این شاید نظر مبارکشان به همان روایت صحیحه باشد. دیگر حالا نمی خواهم وارد بحث

فقهی بشوم لکن صحیح در مقام این است که اگر کسی جایی رفت و قصد اقامت کرد هنوز مسافر است. عرض کردیم هر کسی که از محل زندگیش، حالا آقایان به جای محل زندگی تعبیر به وطن کردند. عرض کردیم ما در مجموعه روایاتی که در باب سفر داریم به نظرم کلمه وطن یک جا آمده یه یک مناسبتی، استوطن هم آمده. اصلا ما کلمه وطن را در روایت نداریم، یک جا استوطن آمده است که روایتش هم صحیح است که مثل آقای خوئی هم به آن فتوا دادند، مشهور هم فتوا ندادند، آقای خوئی قائل است که اصطلاحا به این وطن شرعی می گویند، وطن شرعی همین یک روایت واحده است، البته صحیحه هم هست، استوطن سته عشر لذا ایشان قائل بودند که اگر کسی در جایی ملک داشت و شش ماه آن جا بود ولو سی سال از این جا رفته و اصلا کلا اعراض کرد هر وقت این جا آمد ولو نصف روز هم بخواهد بماند نمازش تمام است، به روایت عمل کردند و مخصوصا در عروه هم نوشته که مشهور اعراض عن هذه الرواية لکن چون ایشان فتوایشان این است که اگر حدیث صحیح باشد با اعراض رفع ید نمی کند.

به هر حال این را آن جا ما داریم و إلا آن چه که ما داریم عنوان سفر است، عرض کردیم سفر یک موضوع عرفی است، جایی که محل زندگی انسان است. جایی که خانه، زندگی، وقت خواب و تخت خواب و همه امور زندگیش آن جاست لذا ما عنوان وطن نمی خواهیم، محل زندگی می خواهیم. جایی که محل زندگی انسان است به حیثی که حتی اگر جایی سفر رفت به این جا بر می گردد. این جور جایی که اگر درست شد سفر یک عنوان اضافی است یعنی یک امر اضافی است، وقتی انسان از محل زندگی دور بود به او مسافر می گویند. البته توجیهات دیگر هم شده این مسئله سفر اصلا بین علمای سنی، شیعه از قدیم محل کلام بوده و یکی از جاهای خیلی مشکل فقه است حتی بین اهل سنت.

علی ای حال و این جور مثلا من تهران باشم به من مسافر می گویند چون زندگیم در قم است، خانه و زندگیم در قم است و به قم بر می گردم به من مسافر می گویند، حالا می خواهد نیت ده روز بکنم یا نکنم، پانزده روز بکنم، می گویند سی روز هم مترددا بماند بعد از سی روز یعنی تا سی روز مسافر است نمازش غصب است اما این که من تا قصد اقامت کردم دیگر مسافر نیستم، قاطعة للسفر موضوعا، فکر نمی کنم مگر نظر مبارک ایشان. شاید هم ایشان به همان روایت عمل کردند که مشهور این است که به آن روایت

عمل نکردند و خلاف قاعده هم هست که یک روایت واحده ولو صحیح باشد امر خلاف قاعده را خیلی مشکل است بتواند اثبات بکند. عملا من مسافرم حالا نه روز باشیم یا ده روز یا یازده روز.

پرسش: حکما؟

آیت الله مددی: حکما خارج است. قاطعة للسفر حکما. حکمش این است که باید تمام بخواند، مسافری است که وظیفه اش تمام است نه این که مسافر نیست.

پرسش: این جا هم حکما گفته

آیت الله مددی: لو قلنا بأن الإقامة قاطعة للسفر موضوعا كما هو اقبل وجهين فيها فالواجب هو التمام، این در این جا چاپ شده است در صفحه ۵۵۵

پرسش: جامع اصول حکما گذاشته است.

آیت الله مددی: ایشان اقبل وجهین را موضوعا گرفته است.

علی ای حال به ذهن ما که واضح است که قاطعة للسفر حکما لا موضوعا.

به هر حال وارد بحث فقهیش نمی شویم.

و اما این نکته، ببینید چون من عرض کردم حالا گفتیم ما این تنبیه را از اول قبول نداشتیم نکاتش را. این بحثی که ما ملاک را بشناسیم اولاً شناخت ملاکات مخصوصا روی مبانی فقه اهل بیت فی غاية الصعوبة و الاشکال است. یک مطلبی است که ما سابقا کرارا گفتیم حالا در این چند ماه اخیر کمتر به زبان بنده جاری شده است. عرض کردیم در احکام شرعیه تعرف الملاکات بالخطابات. راه شناخت ملاک خطاب است، اگر خطاب نباشد این که بنشینیم برای خودمان هجی مجی بکنیم و ملاکی در بیاوریم مثلا همین مطلب که زمان دخیل در ملاک است یا در خطاب است. اگر روایت نبود هر دو احتمالش هست، این را عرض کردم در همان جا هم مرحوم نائینی مفصل متعرض این مسئله شدند و ما هم آن جا گفتیم این مطالبی که ایشان می فرمایند انصافا طرحا خوب است اما همه این ها

اثبات می خواهد که این دخیل در خطاب است یا در ملاک است. این یک نکته کلی که معرفة الملائکات فی غایة الصعوبة و الاشکال. نکته دوم که ما کرارا عرض کردیم چون به این نحو در اصول بحث نشده این بحث را مطرح کردند که اصلا عقیده مان این بود که اصول را با این نحو جدید تالیف بکنند. ما عرض کردیم اصول چون راجع به حکم بحث می کند، قواعد کلی در باب حکم است، حالا حکم شرعی را، قواعد کلی در استنتاج یا استنباط یا حکومت، ولایت بر حکم شرعی است این را یک محور اساسیش خود تشریع است و شرح حقیقت تشریع و عرض کردیم قبل از تشریع سه مرحله است که ما اسمش را مرحله مبادی حکم گذاشتیم که این ها به ترتیب عبارتند از:

۱. ملاکات

۲. حب و بغض

۳. اراده و کراهت.

یعنی این ها سه تا هستند که این ها مبادی حکمند، چون باید ملاکی موجود باشد طبق آن ملاک حب و بغضی باشد که بخواهد و بعد نه بخواهد بلکه علاقه به آن داشته باشد و بعد اراده بکند. این اراده هم اراده تکوینی نیست، اراده تشریعی است، می خواهد به عهده کس دیگر بگذارد، بعد از این سه مرحله یا سه محور تشریع می آید، تشریع عاداتا بعد از آن مبادی حکم است و عرض کردیم بعد از تشریع هم سه مرحله دیگر است:

۱. یکی مرحله ارسال رسل و انزال کتب که گاهی به این فعلیت قانون، فعلیت خطاب می گویند یعنی خطاب تا این جا نرسیده

فعلی نشده است، اسم این را مرحله ارسال رسل بگذاریم.

۲. مرحله بعدی مرحله وصول این حکم به مکلف است که اصطلاحا اسمش را تنجز می گذارند. این مرحله بعدی است.

۳. مرحله آخر هم یا انجام دادن یا ندادن است که اصطلاحا امتثال و عصیان است.

ما معتقدیم احکام شرعی و حتی احکام قانونی در دنیای روز را در این هفت محور بررسی بکنند. از این نحوه ای که اصول ما الان پراکنده است جان سالم به در ببرد. آن وقت در مرحله ملاکات و بعد حب و بغض و اراده و کراهت یا مبادی حکم نکته ای را که خیلی مهم است این است که اگر ما بر فرض هم کشف ملاک کردیم مخصوصا اگر کشف حب و بغض کردیم آیا از این مرحله می توانیم اثبات حکم شرعی بکنیم یعنی از کشف ملاک، یا ملاک یا حب و بغض یا اراده و کراهت. عرض کردیم در نصوص شرعی ما هم ملاکات آمده و هم حب و بغض آمده است مثلاً إن الله يحب التوابين و يحب المتطهرين، هم اراده و کراهت آمده، یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر، مهم این است که از این مراحل که ما اسمش را مبادی حکم گذاشتیم اثبات حکم بکنیم. این خیلی مشکل است. این که ایشان می گوید ما ملاک را بشناسیم انتقال از مرحله، حالا ایشان ملاک گفتند ما گفتیم سه تا دارد نه فقط ملاک و این ها را چون توضیح دادیم. گفتیم ملاک هم در عبارات مرحوم نائینی و آقای خوئی و دیگران همین آقایانی که هستند ملاک را غالبا امور واقعی تکوینی نفس امری گرفتند. هر چه که دارد خواص واقعی ندارد. عرض کردیم به ذهن ما می آید این ملاک نیست، آن امور تکوینی به جای خودش ثابت است، امور تکوینی که زیربنای تشریع بشود یعنی تکوین را از آن زاویه نگاه بکند که زیر بنای تشریع باشد. یک دفعه مثلا نگاه کردن به طلوع آفتاب از زیر بنای این که چه ساعتی طلوع می کند، علم نجوم چه می گوید. یک دفعه مثلا این که در دایره فلک مثلا در کهکشان ها کجا واقع شده است. یک دفعه این می شود که خود زمان دخل دارد در توجه انسان الی الله. بعضی ها به این آیه تمسک کردند که و هو الذی جعل اللیل والنهار خلفه، هر کدام جای دیگری است لمن اراد ان یدکر أو اراد شکورا یعنی اگر نماز شبش قضا شد صبح انجام بدهد، چون ذکر الله و ذکر اکبر الهی نماز است. از همین آیه استفاده می شود البته خب این به قول قدیمی ها به عرفان بیشتر شبیه است تا فقه. از خود این آیه استحباب قضا را اثبات کردند.

و هو الذی جعل اللیل والنهار، شب جای صبح می شود و صبح جای شب می شود. لمن اراد أن یدکر که یکی از مصادیق بارز ذکر الله نماز است. و هکذا شکورا أو اراد شکورا. یک دفعه از این زاویه نگاه می کند، تاثیری که زمان در توجه الی الله دارد و جعل اللیل و النهار خلفا و لذا به ذهن ما این طور است که ملاک عبارت از امور واقعی نفس الامر است به حیثی که زمینه تشریع قرار بگیرد

یعنی زیربنای تشریع باشد و لذا عرض کردیم لا تعرف الملائکات إلا بالخطابات و لذا عرض کردیم که این مرحله ملاک منحصر را اختیار حق سبحانه و تعالی است. یکی از موارد بسیار مهم در فقه اسلامی در طول تاریخ همین بود که این ها می خواستند ملاکات را از غیر، بلکه گاهی می شود ملاکات را از خطاب دست آورد مثل همین حدیث مشهور لولا أن أشق على أمتي لأخرت العشاء الآخرة إلى ثلث الليل، البته این روایت در بین اهل سنت هست، در ذهنم هست شاید در بخاری هم باشد، صحیح هم هست، فتوایشان هم رویش است، پیش ما هم هست و صحیح هم هست لکن در یک روایت واحده که ضعیف هم هست. در تمام روایات اهل سنت همین طور است، در روایت ما هم همین طور است، در یک روایت واحده لأخرت العشاء الآخرة إلى نصف الليل لکن این نصف الليل ثابت نیست، ثابتش همان ثلث الليل است، آن وقت می گویند که ما از این در می آوریم که ملاک نماز عشاء تا ثلث لیل بوده. به خاطر این که سخت نباشد شارع یک مقدار جلو انداخت. الان تقریباً فکر می کنم حدود بیست دقیقه به شش غروب است از آن ور هم تا نزدیک پنج. این را حساب بکنید و بعد تقسیم بر سه بکنیم ثلث لیل آن وقت می شود.

الان عده زیادی از اهل سنت شاید هم من الان که امروز فکر می کردم مراجعه نکردم، از مراجعات سابق در اهل سنت مخالف ندیدم که يستحب در جميع صلوات در اول وقت إلا عشاء، يستحب تاخيره الى ثلث الليل یعنی این همان نکته ای است که من گفتم. ملاک را از راه خطاب بشناسیم، دو: ملاک تشریع بکند، از راه ملاک حکم در بیاید، کار مشکل این جاست. از راه ملاک آن حکم را استنتاج بکنیم. البته من گفتم که چون شرح کلمات نائینی ندادیم گفتیم به مناسبت کلمات نائینی یک چیزهای خارجی خودمان بگوییم که نافع تر است. این خودش یک مرحله سختی در فقه است، یک: شناخت ملاک. دو: آیا می شود فتوا داد که خصوص نماز عشاء يستحب تاخیرها الى ثلث الليل که در فتاوای عامه هم هست. آنی که من در ذهنم است شاید مشهور علمای شیعه هم همین باشد اما در علمای سنی یاد نمی آید مخالف دیده باشم که نماز عشاء بالخصوص يستحب تاخیرها الى ثلث الليل.

البته آقای خوئی اشکال کردند، ایشان می فرمایند که پیغمبر می فرماید لاخرت من نماز عشاء را تا ثلث لیل عقب می انداختم، این معنایش این نیست که تاخیر مستحب است، من عقب می انداختم. عقب انداختن پیغمبر و این که پیغمبر تاخیر بکنند معنایش استحباب

.....
نیست. این طور که در تنقیح و تقریرات مبارک ایشان چاپ شده است.

ما این توضیح را در محل خودش عرض کردیم که ما روایت صحیح داریم، اصلاً بین این دو تا برادر حمران و زراره بحث شد که آیا اوقات مفوض الی رسول الله بود یا جبرئیل از طرف خدا معین کرد؟ حمران ظاهر می گفت که مفوض بود، زراره با جلالت شانش می گفت نه جبرئیل، به حضرت صادق که عرض کردند جانب حمران را ترجیح دادند، فرمودند درست است جبرئیل آمد اوقات را گفت اما آنی که جعل کرد رسول الله است. ظاهراً مرحوم آقای خوئی این حدیث را ندیدند، این نکته اش این است که پیغمبر فرمود لاخرت العشاء این اشاره به این است که اگر من پیامبر نماز را عقب می انداختم این مستحب می شد چون این مفوض الی رسول الله است. اوقات و وقت، اصل وقت تشریع الهی است، اقم الصلوة لدلوك الشمس اما این که این وقت از این ور تا آن ور یا تقدیم و تاخیر کان مفوضا الی رسول الله و لذا پیغمبر فرمود لاخرت العشاء این اشکال آقای خوئی خیلی عجیب است، شاید مطلع آن روایت نبودند. آن روایت در این صریح است که اوقات مفوض الی رسول الله است یعنی اگر فرمودند لاخرت العشاء یعنی این مستحب می شد، همین که پیغمبر عقب می انداختند جعل می شد نه این که عمل پیغمبر بود، عمل پیغمبر در اوقات با تفویض و جعل یکی بود، با تشریع یکی بود و هلم جرا موارد دیگر.

پس این مطلبی که ایشان فرمودند معرفت ملاک و خطاب مثل زمان، دخیل در ملاک یا خطاب هر دو است. حالا من چون این را گفتم ما مراتب دیگر هم داریم مثلاً إن الله يحب التوابين و يحب المتطهرين، بگوئیم چون خداوند متطهرین را دوست دارد پس برای اهالی شهر مستحب است که خیابان هایشان را آسفالت بکنند، چون با آسفالت خیابان طهارت و نظافت پیدا می شود. این عنوان را اثبات استحباب بکنیم چون حب و بغض. یرید هم در قرآن آمده، یرید الله بکم الیسر، ما از یرید بکم الیسر که مثلاً بگوئیم وزارت خارجه ویزا را بردارد تا مردم راحت سفر بکنند چون یرید الله بکم الیسر، از این اراده و کراهت اثبات تشریع بکنیم. در مسائل زیست محیطی به آیه حب المتطهرين مسائلی که به نظافت جامعه، شهر بر می گردد، بگوئیم تمام این ها شرعاً مستحب است از حب، آنی که عرض کردیم مشکل است این قسمتش است و إلا بگوئیم آقایان هر چه می توانید نظافت داشته باشید، شارع نظافت را دوست

دارد. این مشکل ندارد، آن مشکلی که این قسمت است که بگوییم چون شارع طهارت و نظافت را دوست دارد پس بنابراین اثبات بکنیم. از کشف مبادی حکم خود حکم این مشکل دارد. آن نکته اشکال این است. آن وقت مبادی هم سه تا شد: ملاکات شد، حب و بغض شد، اراده و کراهت شد. بعد هم مقام تشریع الی آخره. این هم راجع به این مطلبی که ایشان در این جا فرمود.

در تنبیه سیزدهم، دیگر بقیه مطالبش را نمی خوانیم چون عرض کردیم کل مطلب ایشان اشکال دارد. تنبیه سیزدهمی که ایشان دارند مثل شبیه همان تنبیه یازدهم یا دهم بود شبیه آن است. ببینید عرض کردیم اگر کسی در اثنای نماز عملی از او صادر شد شک کرد که آیا قاطع نماز هست یا نه گفتند می تواند استصحاب صحت نماز بکند. یک هفته یا ده روز راجع به استصحاب صحت مفصلاً عرض کردیم، ایشان متعرض استصحاب صحت شدند که ظاهراً تنبیه دهم بود و نتیجه ای که ایشان گرفتند این است که استصحاب صحت جاری نمی شود. استصحاب صحت را عرض کردیم ایشان در تنبیهای اقل و اکثر در صفحہ ۲۳۲ ایشان در بحث اقل و اکثر ایشان در آن جا مفصل وارد بحث استصحاب صحت شدند و لذا در تنبیهای استصحاب نوشتند مرّ الکلام.

خب یک نکته این بود که اگر در اثنای نماز عملی صادر شد شک کردیم که نماز هنوز صحیح است ادامه بدهیم یا نه این یک بحث است. یک بحث دیگر این که اگر بعضی از اجزا متعذر شد فرض کنید نمی تواند فاتحه بخواند، آیا بگوییم بقیه اجزا واجب است یا نه؟ این شبیه آن است. فقط آن جا قاطع بود این جا عذر برای بقیه اجزا است، آن جا استصحاب صحت بود این جا استصحاب وجوب بود مثلاً یک قسمتی را نمی تواند انجام بدهد آیا می توانیم استصحاب وجوب بقیه اجزاء بکنیم مثلاً نماز ده جز داشته واجب بودند. یک جزئش متعذر شد بگوییم آن نه جز سابقاً واجب بودند حالا هم واجبند پس یجب الاتیان به که اصطلاحاً غیر از استصحاب قاعده میسور هم به این می گویند. ده جز بوده یک جزئش معسور شد نه جزء دیگر را انجام داده است پس این بحث و این تنبیه سیزدهم ایشان مشابهنی با تنبیه دهم دارد. در تنبیه دهم استصحاب صحت است و در این جا استصحاب وجوب اجزای باقی است. با همدیگر یکمی نزدیک اند و در استصحاب متقاربنند. نائینی استصحاب صحت را هم متعرض شدند و قبول نکردند. عرض کردم استصحاب

صحت هم در کلمات بعضی علمای ما هست و اهل سنت هم هست. لکن عرض کردیم ایشان قبول نکردند و ما هم قبول نکردیم که استصحاب صحت جاری نمی شد آن که جای خودش.

حالا دوم یک چیزی شبیه آن، استصحاب صحت وجوب اجزای باقی نه صحت. این مسئله را هم که استصحاب وجوب باشد در همان تنبیهات، اگر این کتاب این چایی که دست من هست خدمتتان هست در صفحه ۲۶۰ می فرماید: و اما التمسک فی الاستصحاب، متعرض بحث استصحاب این جا شدند در همان تنبیهات اقل و اکثر. لکن آن جا مختصر قائل شدند. چون آن جا مختصر بود در استصحاب مفصلش را آوردند و آن استصحاب صحت به عکس است، استصحاب صحت را مفصل آن جا آوردند و در استصحاب فرمودند همان جا گفتیم. این استصحاب وجوب بقیه اجزاء را در همان ذیل قاعده میسور آوردند لکن موز نوشتند، این جا ایشان مفصل نوشتند، در صفحه ۵۵۶ از این صفحه ۵۵۶ ایشان وارد بحث استصحاب وجوب شدند تا صفحه ۵۶۲. در این جا ایشان متعرض استصحاب وجوب اجزای باقی شدند پس محل بحث ان شا الله روشن شد.

آن جا محل بحث در این بود که شما در اثنای عمل یک عملی از شما صادر شد احتمال می دهید نماز را برداشت و قطع کرد و لذا آن جا شک در قاطع بود، این جا یک جزئی معذور شد، شکی در آن جهت نداریم فقط نمی دانیم بقیه اجزاء واجب است یا نه. نتیجه اش یکی بود آن جا استصحاب صحت می گفت بخوان ان شا الله اجزای سابق که درست است نمازت هم درست است ادامه بده. این جا هم می گوید شما ولو بعضی از اجزا معذور شد و از دائره اختیار خارج شد بقیه اجزاء را انجام بده. این اسمش استصحاب وجوب اجزاء بعد از تعذر بعضی از اجزا است. طبیعتا ادله مختلفی دارد و یکیش میسور است موارد دیگر هم هست، من اشارات می کنم اشاره ای در بحث وارد می کنم:

اولا این بحث اساسا مبتنی بر این است که اجزاء دارای وجوب باشند که من پریروز دیروز متعرض شدم، به تعبیر آقایان انحلال قائل بشویم، امر به صلوٰه به حسب اجزا منحل می شود، ده تا جزء است ده تا وجوب دارد پس قائل به وجوب اجزاء می شویم. حالا چه وجوبی هست عرض کردیم اختلاف دارد و ما این را قبول نکردیم. البته من کلمه انحلال را بکار بردم مرحوم نائینی انبساط را بکار

.....

بردند. در این تقریر، حالا نمی دانم مرحوم نائینی در درس فرمودند یا نه ولی ایشان انبساط را بکار بردند. ایشان می گویند آن وجوبی که به کل تعلق گرفت بر اجزاء منبسط می شود. من عرض کردم شاید بهترش این باشد که در باب تکالیف بگوییم به وجوبات اجزاء منحل می شود، حالا یک بحثی است و عرض کردیم این مسئله اختصاص به آن جا ندارد، در اعتبارات شخصیه م می آید اما متعارف این است که در مثل بیع در اعتبارات شخصی نمی گویند منبسط یا بگویند منحل، می گویند تقسیط می شود. اگر گفت این خانه را فروختم یک انشاء است که خانه را فروختم. یعنی مثلاً آلومینیومش به این قدر، آهنش به این قدر، آجرش به این قدر که این تقسیط است، اصطلاحاً در آن جا تقسیط می گویند یا تبعض صفة اما در این جا انحلال یا انبساط می گویند یعنی آن وجوبی که به نماز تعلق گرفته است به حسب اجزاء منحل می شود یعنی ارفع، اذكر ذکر الركوع، اسجد، ذکر سجود، قرائت و تکبیر و إلى آخره. پس این یک بحث. پس این بحثی که ایشان فرمودند اولاً مبنی بر این است که ما برای اجزاء وجوب قائل بشویم که ما قائل نشدیم چون کرارا عرض کردم انشاء به مقدار ابرازش است، ابراز به خود صلوٰة خورده است دلیل ندارد که توش رکوع باشد. عرض کردیم این را من کرارا عرض کردم و دلیلش هم کرارا گفتیم که در امور اعتباری شما واقع را نگاه نکنید، نگویید در واقع نماز مرکب است، این واقع است اما در امور اعتباری به مقدار ابراز حساب بکنید. وقتی گفت نماز بخوانید نماز دیگر. نمازی که عبارت از این هاست بخواند، حالا اگر فرض کنید نه جزء شد حتی صدق صلوٰة هم بر آن بکند، دلیل می خواهد چون آن صلوتی که به آن تکلیف خورد ده جزء بود، نه تا دلیل می خواهد و لذا به نظر ما خیلی کاملاً واضح است که اگر جزئی متعذر شد دلیلی بر وجوب بقیه نیست، این راهی که آقایان رفتند احتیاج به استصحاب و آن هم دلیل اجتهادی دارد. اولاً وجوب اجزاء را قائل نشدیم که یک رکن اساسی است. البته غیر از استصحاب، قاعده میسور هم ذکر شده است لکن آن چه که در دنیای اسلام متعارف بود غالباً حدیث رفع بود، مفاد حدیث رفع هم این بود رفع عن امتی ما اضطرروا الیه یا ما لا یطیقون، چیزی را که شما قدرت ندارید این برداشته شده. فرض کنید نمی توانست سجده انجام بدهد قدرت ندارد، خب سجده برداشته شده است. آن وقت سجده که برداشته شد بقیه اجزاء واجب است نه با استصحاب بلکه با همین حدیث رفع و این خیلی نکته فنی دارد و این خیلی کثیر الدوران است. مخصوصاً روی این طرحی

.....

که بنده کردم. عرض کردم دقت بکنید الان علمای ما می گویند شان حدیث رفع رفع است، شانش وضع نیست. حدیث رفع می گوید سجده را غیر متمکن شدی وجوبش برداشته شد، کار حدیث رفع این است، سجده واجب نیست اما نه تای دیگر واجب است این کار حدیث رفع نیست، آنی که از شما برداشته شد وجوب سجده بود چون نمی توانید سجده انجام بدهید. خب این وجوب از شما برداشته شد لذا این اصطلاح در کلمات اکثر من واحد در این بزرگانی که ما دیدیم مشایخ خودمان، مشایخ مشایخ که حدیث رفع شانش رفع است، شانش جعل نیست، شانش تشریع نیست، شان حدیث رفع این است که می گوید سجده سخت شد، مضطر شدی مجبوری سجده نکنی فرض کنید حیوانی هست که بخوای سجده بکنی مضطری که سجده نکنی. حدیث رفع این را بر می دارد اما حدیث رفع نمی گوید تو مکلف به بقیه اجزاء هستی، کار حدیث رفع این نیست، می گوید آنی که معذور و ما لا یطیق یا مجهول یا سهو، شما فراموش کردی سجده را انجام بدهی خیلی خب سجده برداشته شد اما حالا که فراموش کردی سجده را انجام بدهی بلند شدی یادت آمد، فرض کنید جوری هم هست که امکان تدارک نداری نمازت درست است، تو مکلف به بقیه اجزاء هستی، آن یکی برداشته شد مکلف به بقیه اجزاء هستی. آن ها بحثشان این است که شان حدیث رفع، این یکی از کلیات بحث است یعنی یکی از مطالبی است که الان یدور علی السنتهم ارسال المسلمات که شان حدیث رفع، رفع است، شانش جعل و تشریع نیست.

حالا این جا مرحوم نائینی متعرض حدیث رفع نشدند لکن چون با استصحاب نتیجه اش یکی است و ما آن جا کرارا این مطلب را توضیح دادیم، شبیه این مطلب را آقایان در لا ضرر گفتند لکن نه به تعبیر من بلکه به تعبیر دیگری در لا ضرر. ما به مناسبت لا ضرر اصلا یک بابی را باز کردیم و توضیحی دادیم که در دنیای اسلام. حالا یک دفعه شما می گوئید که بله از قرن دوم این مطلب بوده لکن این مطلب باطل است، خب آن بحث دیگری است. در دنیای اسلام حدیث رفع را که آوردند اثبات وضع می کردند. لسان نفی است، مرادشان اثبات بود. حالا شما می آئید می گوئید علمای اسلام یعنی بیشتر سنی ها بیخود این حرف را زدند. البته حدیث رفع را من کرارا عرض کردم متن مشهور ما شش تایی است که به قول مرحوم شیخ صدوق در خصال به سند صحیح، آن هم سند صحیح نیست، سند خصال ایشان صحیح است، در آن نه تایی است، شش تایی دیدیم یعنی مهمش شش تایی است و نه تایی، این

حدیث شش تایی و نه تایی اصلا در مصادر عامه نیامده است، آن حدیث رفع ما که توش ما لا یعلمون دارد این در مصادر عامه اصلا نیامده است، آنی که در مصادر عامه آمده سه تایی است ثلاثی است و این هم خیلی مشهور بین آن هاست. رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما اکرهوا علیه. ظاهرا ما اکرهوا علیه، یکی از این هاست یا اضطرروا ما اضطرروا الیه، حالا یادم رفت، آقای مسعودی اگر

یادتان آمد

یکی از حضار: ما اکرهوا علیه .

آیت الله مددی: ما اکرهوا علیه.

این سه تا را دارند، دیگر بقیه اش را ندارند، و این را کرارا عرض کردم که این حدیث رفع رغم اشتهارش و به رغم این که در فقه زیاد آمده است حتی حدیث رفع در کتب اصول در بحث مجمل و مبین است، یکی از فصول بحث مجمل و مبین که در معالم ما هم هست، در کتب اهل سنت در بحث مجمل و مبین یکیش هم حدیث رفع است، این حدیث رفع که این قدر آمده و آقایان تمسک کردند بزرگان شانشان هم قبول ندارند. بخاری، مسلم این ها حدیث رفع را قبول ندارند، همان متن ثلاثی هم قبول ندارند. از بزرگان دیگر مثل ابن حزم هستند که ایشان قبول می کند اما عده ای از بزرگان و ائمه حدیث پیش آن ها قبول ندارند، حدیث رفع را کلا قبول ندارند لکن در فقه از قرن دوم جا دارد، باز شده است.

من عرض کردم خیلی از مسائل در دنیای اسلام یک دفعه آمد جا افتاد بعد تازه آمدند بحث بکنند که این درست است یا درست نیست، این حدیث رفع هم مثل همین لا ضرر است، لا ضرر و حدیث رفع از این قبیل اند.

علی ای حال لکن تمسکی که به حدیث رفع شده بعد ها هم اصحاب ما دنبال آن ها رفتند، این اخیر علمای ما اشکال کردند، این اشکال اخیر علمای ماست و این یکی از مباحث کلیدی است خیلی مهم است و ما غیر از حدیث رفع، غیر از لا ضرر اثبات کردیم که بعید نیست در این شریعت مقدسه این یک اصطلاح قانونی بوده. لسان لسان نفی بود و مراد اثبات بود

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین